

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

الف. بهرنګ

۲۶ می ۲۰۲۱

بخش دوم

نقدی بر نظرات بیژن جزنی

(کالبدشکافی یک دیدگاه)

درک جزنی از روبنای سیاسی و ماهیت دیکتاتوری حاکم بر جامعه ایران

جزنی در کتاب «نبرد با دیکتاتوری فردی شاه» در بخشی تحت عنوان «خصلت سیاسی سرمایه‌داری وابسته» مطرح می‌کند که «روبنای سیاسی سرمایه‌داری وابسته دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور است که با حمایت امپریالیست‌ها در طول حیات سیستم پاسدار مناسبات نابرابر اجتماعی است». به طوری که در اینجا مشاهده می‌کنیم، جزنی از آنجا که از نظام سرمایه‌داری وابسته و رابطه ارگانیک این نظام در مجموعه مناسبات سرمایه‌داری امپریالیستی درک دقیق و درستی ندارد، درست همانطور که در توضیح ساختار اقتصادی جامعه تحت سلطه ایران قادر به توضیح وابستگی نظام سرمایه‌داری در کشورمان نیست و تحت سلطه امپریالیسم بودن و رابطه تبعی میان بورژوازی وابسته و امپریالیسم را درک نمی‌کند، در عرصه سیاست و در توضیح روبنای سیاسی حاکم بر جامعه ما نیز قادر به توضیح صحیح منشاء و ماهیت دیکتاتوری نمی‌باشد و لذا به جای آن که «دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور» را نتیجه و محصول سلطه مناسبات امپریالیستی در جامعه ایران بداند، به عکس، برای این دیکتاتوری استقلال قائل می‌گردد، به طوری که امپریالیست‌ها در این میان صرفاً نقش حامی آن را دارند و از بیرون، یعنی به عنوان عاملی خارجی، از آن «حمایت» می‌کنند و این در واقع یعنی، همچون «یک عامل خارجی که به هر حال نقشی دارد». (۹)

اما گذشته از محتوای نادرست این نظر، در اینجا جزنی سعی کرده است که موضوع را ظاهراً به شیوه مارکسیست‌ها طرح نماید. چرا که از نظر مارکسیست‌ها هر زیربنای اقتصادی، روبنای سیاسی خاص خود را داراست و این روبنا دقیقاً با منافع طبقاتی قدرت حاکم منطبق است. او حتی تأکید می‌کند که: «دیکتاتوری با اشکال مختلف آن، شیوه حکومتی است که بدون آن ادامه و رشد سیستم سرمایه‌داری وابسته ممکن نیست». اما آیا جزنی درک درستی از این احکام و مقولاتی که به کار برده است دارد؟ پاسخ را می‌توان در تحلیل او از رفرم‌های انجام شده در اوایل دهه چهل دریافت.

جزنی در حالی که مطرح می‌کند که پس از «انقلاب سفید» و انجام رفرم‌های ارضی زیربنای اقتصادی سرمایه‌داری وابسته در جامعه ایران مستقر گردید، اما قادر نیست عملاً در تحلیل خود نشان دهد که در ارتباط با آن زیربنا چرا دیکتاتوری با شدتی به مراتب بیشتر از قبل در جامعه ایران اعمال شد؟ نگاهی به نوشته او در کتاب فوق‌الذکر (نبرد با

دیکتاتوری فردی شاه) آشکارا نشان می دهد که او به جای اثبات این سخن که «روبنای سیاسی سرمایه‌داری وابسته دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور است»، به عکس و در واقع متضاد با این حکم، دلیل شدت‌یابی دیکتاتوری شدیداً قهرآمیز بعد از استقرار کامل سیستم سرمایه‌داری وابسته در ایران را نه الزام و ضرورت خود «سیستم سرمایه‌داری وابسته»، و آن را، نه نشأت‌گرفته از «دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور»، بلکه ناشی از «دیکتاتوری فردی شاه» قلمداد می کند. در اینجا نیز یک بار دیگر نشان داده می شود که بسیاری از ترم‌ها و مفاهیم شناخته شده مارکسیستی، در دستگاه فکری جزئی معانی متعارف و بار مشخص خود را از دست می دهند و تنها به الفاظ و پوششی ظاهری مبدل می شوند که بنابه سلیقه و بر حسب نیاز مورد استفاده قرار می گیرند. همچنان که دیدیم جزئی در توضیح دیکتاتوری در ایران، در آغاز، ترم‌های مارکسیستی زیربنا و روبنا را به کار برد و از «دیکتاتوری بورژوازی کمپرادور» سخن گفت، ولی در ادامه معلوم شد که به کارگیری آن عبارات از طرف وی الفاظ و پوششی ظاهری بیش نبودند که تنها در خدمت ظاهر مارکسیستی‌دادن به نوشته او قرار گرفته‌اند. چرا که وقتی او فرد شاه را عامل دیکتاتوری می خواند پس در واقع دیکتاتوری را الزاماً ذاتی خود نظام سرمایه‌داری وابسته نمی داند و لذا با آن همچون نوعی نقیصه؛ همچون نوعی تناقض در سیستم رفتار می کند، عارضه‌ای که به نظر او، می تواند و باید از سر راه برداشته شود تا سد کنونی از مقابل تکامل جامعه رفع گردد.

اما اگر این واقعیت ساده مارکسیستی پذیرفته شود که زیربنای اقتصادی سرمایه‌داری وابسته، و به طور کلی هر نوعی از زیربنای اقتصادی، ممکن نیست و نمی تواند روبنای سیاسی خاص و منطبق با خود را نیز در جامعه مستقر نسازد، آنوقت دیگر بر این امر نمی توان صحه نگذاشت که نه فقط «درک پدیده‌های اقتصادی» بلکه درک پدیده گریزناپذیر دیکتاتوری در عرصه سیاست در سیستم سرمایه‌داری وابسته نیز جدا از مناسبات امپریالیستی غیرممکن است. در نتیجه، اگر می بینیم که تحولات اوایل دهه ۴۰ از همان آغاز با سرکوب خونین توده‌ها (۱۵ خرداد [جوزا] ۴۲) همراه است، اگر می بینیم که روبنای سیاسی سرمایه‌داری وابسته از همان آغاز با اعمال خشونت و سرکوب و خفقان توأم است، این از ذات خود این مناسبات ناشی می شود، نه آنطور که جزئی گمان می کرد؛ یعنی نه از دیکتاتوری فردی شاه. روند واقعیات نیز خود نشان داد و دیدیم که در چهارچوب این مناسبات، چگونه امپریالیستها با شاه شاهان مثل یک موش- آنهم یک موش مرده- تعیین تکلیف کردند و جایش را بسادگی، به مزدور دیگری سپردند. معنای واقعی و جوهر مناسبات وابستگی چنین است.

واقعیت آنست که نظام سرمایه‌داری وابسته و حجم و شدت استثمار و بهره کشی در آن، حجم و حدت بی‌حقوقی توده‌ها و ابعاد گسترده بی‌عدالتی و ظلم در جامعه تحت حاکمیت این نظام، بدون اعمال دیکتاتوری نه می توانست استقرار یابد و نه می تواند باقی بماند و استمرار یابد. در اینجا «تعادل» جامعه در گرو اعمال دیکتاتوریست و بدون آن شیرازه امور از هم می پاشد و جامعه حالت انفجاری پیدا خواهد کرد. در اینجا وظیفه دیکتاتوری اینست که با ارباب و بگیر و ببند و با اعمال اختناق و استبداد سیاسی اجتماعی از بروز انفجار در جامعه‌ای با شرایط عینی مورد بحث، جلوگیری به عمل آورده و یا در صورت بروز انفجار بتواند آن را سرکوب و خاموش نماید. باید توجه داشت که لزوم تمرکز شدید قدرت و ضرورت اعمال دیکتاتوری عریان بر جامعه، اگرچه همواره به صورت دیکتاتوری فاشیستی فردی بروز می یابد، اما این امر نباید ما را از درک ماهیت طبقاتی و در اینجا از درک خصلت امپریالیستی این دیکتاتوری غافل سازد. این واقعیت نه یک استثناء بلکه قاعده امر است. (۱۰) بنابر این، از بین بردن دیکتاتوری در جامعه ما تنها با نابودی سیستم سرمایه‌داری وابسته حاکم و با قطع قطعی سلطه امپریالیستم که منشاء و مولد این دیکتاتوری است امکان‌پذیر می باشد و

لذا اگر خواهان آنیم که دیکتاتوری فاشیستی فردی وجود نداشته باشد باید مبارزه خود را در جهت از بین بردن این سیستم و پایان دادن به سلطه امپریالیسم در ایران متمرکز نماییم.

همانطور که قبلاً نیز گفته شد، در دستگاه فکری جزئی، مقولات اغلب وارونه در نظر گرفته شده و وارونه مطرح می شوند. مثلاً جزئی با دیدن دیکتاتوری در جامعه، به جای آن که از وجود دیکتاتوری به وجود تپش و جوشش در دل جامعه برسد، تپش و جوششی که برای سرکوبش دیکتاتوری فرا خوانده شده و لازم گردیده است، به عکس، نتایج حاصله از حاکمیت دیکتاتوری — یعنی ترس و رخوت بر جامعه در دهه چهل — را به طور تجریدی از واقعیت عینی جدا ساخته و آن را همچون وضعیت طبیعی توده ها قلمداد می کند. او نمی پرسد که اساساً چه چیزی دیکتاتوری را در وهله اول ایجاد نموده است و لذا درک نمی کند که اگر با حاکمیت کامل بورژوازی وابسته و بسط هر چه بیشتر نفوذ امپریالیسم در ایران واقعاً تضادها تشدید نیافته بود، اگر واقعاً علتی برای خشم و اعتراض توده ها وجود نمی داشت دیکتاتوری لزوم پیدا نمی کرد!

مسلماً دیکتاتوری همان طور که معلول مبارزه طبقاتی است، به نوبه خود بر روند آن تأثیر می گذارد. در دهه چهل، این دیکتاتوری همراه با عواملی که رفیق مسعود احمدزاده به دقت آنها را برشمرده است — عواملی چون تأثیر شکست مبارزات قبلی توده ها، خیانت و سازشکاری نیروهای سیاسی مدعی دفاع از مردم، تبلیغات جهنمی رژیم و فقدان یک نیروی انقلابی که قادر به مقابله با رژیم دیکتاتور حاکم باشد — چنان فضای رعب و وحشتی در جامعه آفریده بود که مبارزات مردم دچار رکود و خمود گشته بود. جزئی به جای درک چرائی این واقعیت و توضیح درست نقش اصلی دیکتاتوری در این میان، به این نتیجه می رسد که با انجام رفرم های یاد شده و از بین رفتن فئودالیسم و برقراری سیستم سرمایه داری وابسته، شرایط عینی انقلاب از بین رفته و دیگر وجود ندارد و گواه آن را هم این می داند که توده ها تحرک ندارند و به سکوت تن داده اند. همانگونه که پیش تر نیز خاطر نشان شد، علت و معلول ها در دستگاه فکری جزئی جابه جا می شوند. لذا او مطرح می سازد که با توجه به وجود دیکتاتوری، توده ها به مبارزه دست نمی زنند و چون به مبارزه دست نمی زنند در نتیجه «سرنیزه» رژیم را هم روی سینه خود لمس نمی کنند و از اینرو «جدی بودن اختناق و ضرورت مبارزه با رژیم را بخوبی درک» نمی کنند و بنابر این، به مبارزه حاد و جدی علیه دیکتاتوری کشیده نمی شوند. و در نتیجه، تضادها تشدید پیدا نخواهند کرد و شرایط عینی انقلاب فراهم نخواهد شد. او سپس برای رفع این نقیصه، این راه حل را ارائه می دهد که پس پیشاهنگ مسلح باید دستها را بالا زده، موازنه را بر هم زند و این شرایط را تغییر دهد. به زعم او، نخست باید سد دیکتاتوری را کنار زد یا به عقب راند تا شرایط «باز یا نیمه باز» حاکم گردد و توده ها نترسند و انگیزه پیدا کنند و به مبارزه دست بزنند و بعد بر بستر رشد مبارزه اقتصادی و سیاسی اقشار و طبقات مختلف صف خلق (۱۱) در زیر چتر حمایت پیشاهنگ مسلح نهایتاً تضادها آنقدر تشدید گردد و حاد شود که اوضاع بحرانی شده و شرایط عینی انقلاب سرانجام مهیا و توده ها آماده انقلاب گردند. جزئی معتقد است تنها در این مرحله است که نهایتاً شرایط عینی انقلاب (۱۲) حاصل می گردد.

حال ببینیم رفیق احمدزاده — که جزئی به طرز ناپسند و نامعقولی او را در بسیاری جاها در «نبرد با دیکتاتوری شاه» مورد انتقاد توأم با تمسخر قرار داده و صفت زشتی چون «اپورتونیزم چپ» را مرتب به او نسبت می دهد البته بدون آن که نامی از او ببرد — چگونه به همین واقعیات نگاه می کند.

مسعود احمدزاده، به عکس بیژن جزئی، اینگونه ارزیابی می کند که: از فقدان جنبش های خودبه خودی نمی توان چنین نتیجه گرفت که شرایط عینی برای انقلاب وجود ندارد. به عکس، خلاف نظر اپورتونیستهای حزب توده (که برای توجیه بی وظیفگی و رفرمیسم خود، اصلاحات ارضی رژیم کودتا را باعث تحیف تضادها دانسته و لذا فقدان یا

منتفی شدن شرایط عینی انقلاب را از آن تعبیر می کردند) زمینه و شرایط عینی برای انقلاب در جامعه همچنان موجود است، چه در شهر و چه در روستا. در واقع، با الغاء فئودالیسم و رفرم ارضی آنچه از بین رفته صورت تضاد است نه جوهر تضاد. و باید به تضاد اصلی جامعه ما یعنی تضاد خلق با امپریالیسم و جوهر آن توجه کرد نه به صورت‌هایی که تضاد اصلی در پس آنها قرار گرفته است. تضاد اصلی، یا همان سلطه امپریالیسم، قبلاً و در یک مقطع از کانال فئودالیسم وابسته عمل می کرد و حال در مقطع کنونی بورژوازی وابسته جای آن را گرفته است. یکی رفته و یکی دیگر جای او را اشغال کرده اما سلطه امپریالیسم همچنان باقی است و در نتیجه در تضاد اصلی و در جوهر این تضاد تغییری رخ نداده است. از نظر رفیق احمدزاده، اساساً رفرم نه دردی از دردهای بیشمار دهقانان را دوا کرد و نه چنین قصدی داشت. در شهر هم به همین منوال. نه دهقان در روستا، و نه توده‌های کارگر و اقشار زحمتکش و تحت ستم در شهر، آنی فرصت تنفس نیافته‌اند. با رفتن ستمگران قبلی، بلافاصله زیر فشار ستمگرانی جدید با نام‌هایی آشنا و ناآشنا قرار گرفته‌اند. پس در واقع، تضادهای موجود نه فقط از بین نرفته، نه فقط تخفیف نیافته بلکه به موازات رشد روابط ظالمانه سرمایه‌داری وابسته، حتی عمق پیدا کرده و تشدید یافته است اما آنچه مانع بروز جنبش‌های وسیع خودبه خودی می گردد، در اساس، سد دیکتاتوری عربیان و عنان‌گسیخته است، پس نمی توان از نتیجه دیکتاتوری به سکون طبیعی جامعه رسید.

رفیق احمدزاده می نویسد:

«... آیا این حکم که جنبش توده‌ای خودبه‌خودی وسیع انعکاس فراهم بودن شرایط عینی انقلاب است، این که جنبش خودبه‌خودی نشان می‌دهد که دوران انقلاب فرا رسیده است، جنبه مطلق دارد و همیشه و در هر شرایطی درست است؟ آیا عکس آن نیز صادق است؟ یعنی ما باید از عدم وجود جنبشهای توده‌ای خودبه‌خودی وسیع این نتیجه را بگیریم که شرایط عینی انقلاب وجود ندارد؟ که هنوز دوران انقلاب فرا نرسیده است؟ به نظر من، نه. در شرایط کنونی ایران نمی‌توان عدم وجود جنبشهای خودبه‌خودی وسیع را به معنای عدم وجود شرایط عینی انقلاب دانست.»

از نظر رفیق احمدزاده، همانطور که قبلاً گفته شد، وجود دیکتاتوری و ضرورت آن از همین واقعیت؛ یعنی از تعمیق و تشدید تضادهای ناشی از سلطه امپریالیسم و نظام سرمایه‌داری وابسته به آن ناشی می شود و اینهاست آن دلایل مادی و معینی که اعمال دیکتاتوری را بر جامعه ضروری می سازند — وگرنه باید دلیل اعمال دیکتاتوری را دیوانگی طبقات حاکم دانست که بی‌علت به آن متوسل می شوند! یا آن را نه یک دیکتاتوری طبقاتی بلکه محصول پست فطرتی شخص شاه (۱۳) بدانیم! پس در واقع، باید گفت که حرکت نمرده است، بلکه به عکس، زمینه اعتراض چنان بالاست که مهار آن بدون اعمال دیکتاتوری میسر نیست و از اینروست که دیکتاتوری الزاماً جزئی جدائی‌ناپذیر از نظام سرمایه‌داری وابسته است.

به طور کلی، تا آنجا که به بحث دیکتاتوری و استبداد سیاسی مربوط می شود، اصولاً برای کمونیستها مهم اینست که دریابند این یا آن شکل از حاکمیت سیاسی؛ این یا آن شکل از دیکتاتوری (یعنی چه به شکل بزک شده و چه به صورت عربیان) در جامعه، منافع کدام طبقه اجتماعی و مصالح کدام نظم اجتماعی را تأمین می نماید؟ چرا که اساساً حتی در فاشیستی‌ترین اشکال دیکتاتوری — یعنی آنجا که دیکتاتوری در هیأت نکره هیتلر و موسولینی ظاهر می شود و بر کل جامعه حکم می راند — دیکتاتوری همواره امری طبقاتیست و این یا آن «دیکتاتور بزرگ»، در حقیقت وظایف یک طبقه (یا مجموعه‌ای از طبقات) را به انجام می رساند. اما برخورد جزئی با مقوله دیکتاتوری این گونه نیست. برخورد او با دیکتاتوری حاکم — علی رغم به کارگیری الفاظ و عبارات طبقاتی — برخوردی ایدئالیستیست؛ برخورد به دیکتاتوری به عنوان نوعی خودسری و خودکامگی فارغ از قید و بندهای طبقاتی است. در دستگاه فکری جزئی، شاه

آنچنان مستقل و آزاد از قیود طبقاتی است که نه فقط بخش‌هایی از خود بورژوازی وابسته (یعنی طبقه حاکم و یعنی همان طبقه‌ای که شاه مزدوری آن را به عهده دارد) بلکه بخشی از امپریالیستها هم از دست او شاکی اند، تا جایی که به قول جزنی:

«سرمایه‌داران از خود می‌پرسند: آیا راهی به جز دیکتاتوری خشن شاه برای حفظ سیستم وجود ندارد؟ و جناح‌های ناراضی امپریالیستی با این صداها همراه می‌شوند. آنها می‌پرسند: آیا هنگام آن نرسیده تا دیکتاتوری را مانند نگودین دیم و امثال او فدای مصالح خود سازیم. آیا باید حیات سیستم را فدای خودکامگی شاه و خانواده او کرد؟»

به طوری که می‌بینیم جزنی با این درک از دیکتاتوری، اعمال و سلطه دیکتاتوری در ایران را، نه فقط ذاتی و جزئی جدائی‌ناپذیر از نظام سرمایه‌داری وابسته و سلطه امپریالیستی بر جامعه ما نمی‌بیند، بلکه به عکس، آن را مخالف مصالح امپریالیستها و غیر لازم برای سیستم سرمایه‌داری وابسته حاکم جلوه می‌دهد.

این برخورد جزنی در حقیقت به ژورنالیسم بورژوائی تعلق دارد که پدیده‌ها را آنطور که به نظر می‌رسند معرفی می‌کند نه مارکسیسم-لنینیسم که پدیده‌ها را آنطور که در اصل و در واقعیت هستند توضیح می‌دهد.

(ادامه دارد)

زیرنویس ها:

(۹) مسعود احمدزاده، مبارزه مسلحانه، هم‌ستراتژی هم‌تاکتیک.

(۱۰) بی دلیل نیست که اصل اساسی جمهوری اسلامی به طرز مضحکی بر «ولایت مطلقه فقیه» استوار گردید.

(۱۱) جزنی صف خلق را متشکل از کارگران، دهقانان، خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی می‌داند. من بعد به اختلاف این ارزیابی با ارزیابی و ترسیم طبقاتی صف خلق از سوی رفیق احمدزاده خواهم پرداخت. این اختلاف خود در واقع مجموعه‌ای از اختلافات را بین این دو نظر آشکار می‌سازد که باید به آنها پرداخت.

(۱۲) جزنی «شرایط عینی انقلاب» و «موقعیت انقلابی» را عیناً به یک معنا به کار می‌برد. من بعداً در جای خود به این دو مقوله و التقاط این دو با هم و ایرادهای ناشی از آن برخورد خواهم کرد.

(۱۳) برخورد جزنی با دیکتاتوری حاکم در حقیقت با این نوع نگرش همخوانی دارد.